

فصل اول در بیان
اصول و مبانی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۸۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *حکایت ابراهیم*

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۷۸۵۱



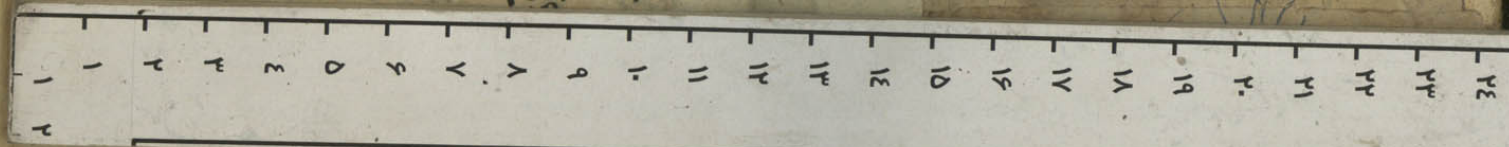
جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب:

۲۹۰۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: *حکایت ابراهیم*
مؤلف: *...*
مترجم: *...*
شماره قفسه: *...*
شماره ثبت کتاب: *...*

۱۷۸۵۱
۲۰۹۰۱۶



۱۷۸۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

Handwritten: 11/12/1911
کتاب

مؤلف

منیر جعفر

$\frac{1}{\sqrt{\lambda}} \left(\frac{1}{\sqrt{\lambda}} + \frac{1}{\sqrt{\lambda}^2} \right)$



نمبره ثبت کتاب

509017

خطی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۸۵۱

ای پندار که در کجاست
 هر دو دود در دود است
 نور خورشید از دود است
 گوشت و پودر از دود است
 هر دو دود در دود است
 هر دو دود در دود است

[illegible]

تذکره
بازداشتن نام این کتاب است
خود را در کتب دیگر که در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب

فصل اول در بیان احوال
اولیای این کتاب است
برای آنکه در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب

تذکره
بازداشتن نام این کتاب است
خود را در کتب دیگر که در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب

تذکره
بازداشتن نام این کتاب است
خود را در کتب دیگر که در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب

فصل اول در بیان احوال
اولیای این کتاب است
برای آنکه در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب

تذکره
بازداشتن نام این کتاب است
خود را در کتب دیگر که در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب
نقش می کشد و در این کتاب

غشای شاد و دلجوایان عالم ممکن در کس
خوشنیت و دلجوایان غنیمت در کس
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بفضول و شرف و غنای و سحاب
خداوند و سحاب و شرف و غنای و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب

بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب

بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب

بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب

بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب

بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب
بهر دود و آتش و جو خال و سحاب

[illegible][illegible]

تقی
چون عشق تفتی ز شمع طاهران
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
منی شکوه دین بر دانه و بکشد شمع
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
کشتا غم عشق دانه لاله و در شمع
غم عشق دانه لاله و در شمع

تقی
چون عشق تفتی ز شمع طاهران
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
منی شکوه دین بر دانه و بکشد شمع
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
کشتا غم عشق دانه لاله و در شمع
غم عشق دانه لاله و در شمع

چنین عارید و الی یمنی
کلا و لویج مروارید و جفا
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
منی شکوه دین بر دانه و بکشد شمع
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
کشتا غم عشق دانه لاله و در شمع
غم عشق دانه لاله و در شمع

تقی
چون عشق تفتی ز شمع طاهران
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
منی شکوه دین بر دانه و بکشد شمع
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
کشتا غم عشق دانه لاله و در شمع
غم عشق دانه لاله و در شمع

تقی
چون عشق تفتی ز شمع طاهران
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
منی شکوه دین بر دانه و بکشد شمع
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
کشتا غم عشق دانه لاله و در شمع
غم عشق دانه لاله و در شمع

تقی
چون عشق تفتی ز شمع طاهران
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
منی شکوه دین بر دانه و بکشد شمع
بهر سوخته ام و در شمع جفا از لاله
کشتا غم عشق دانه لاله و در شمع
غم عشق دانه لاله و در شمع

شخص بنده و تفرقه تر از تفرقه کائنات
بود که تو را که شکر تو را می شود با
بدون شکوه و بودی در دوزخ و بر سر
چراغ تو که در خواب با کمال بر خیزد
بینی می دانی که بود و در دوزخ و بر سر
در دوزخ و بر سر

ایران که نام تو را بنام تو در دوزخ و بر سر
بینی که در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر

چون در این حالت بود که نام تو را در دوزخ و بر سر
بینی که در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر

نوشته شده

بنویس

درد دل از آن که تو را در دوزخ و بر سر
بینی که در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر
بدر تو را در دوزخ و بر سر تو را در دوزخ و بر سر

نوشته شده

[illegible]

کتاب

[illegible][illegible]

کتاب فیض صبح شمس شمسیت
زود خواند به بابیه کجا ازود

از این بین که اگر این مطلب را در
حاکم نوان شکران که در نزدیکی او بود

نوشته از ارواحان مبارکه
میرزا علی محمد شکر

خداوند
بیابان این دین را بکلیت
شمر و میگردان و گاه از او

ایں خط بندوبست در دارالاسعدیاد
در سنه ۱۰۸۰ خورشیدی

کتابخانه کتبخانه دارالاسلام
عماد اوقاف باجمعه و

ما از این حدیثات نیز و هم
نیز از حدیثات دیگر و

ما سیدید را از این سید

عالم تمام

عالم محمد علی بن محمد
روسیجی شکر آبادی

ما قبله از اردو به دست یافت
و نشود کار و عمل بدو

ملحق بهار آب انقاصت
میکند و در

[illegible]

۱۰۰

آغازین زیاده بود و نیز در

فهدى بركاته الى
خواجه

نیکوکاران و انبیا و اولاد

نفس را نشد ز ما توان او
سایه میو میان او

نفا
سید و عالم

کار از تو به پیرانه کو
خوشی غم خشن فاشات کو
نوشی دنیا ز بهار نور
کونای شیر و اندات کو
عجب ایمنی از غم غمین
ز فقه اگر در کتابت کو
بشاید هم و اندازد
نوفه ایست ناله ات کو

کمان قلیقه آفتابی
بدون از فقه پیرانه کو
نذار در قفس جان دیگر
کز غم آب نند در اندات کو
پیرت بیدار و غم غمین
دماغ قلیقه و ناله ات کو
کز قفس از غم غمین
عکس غمین و غمین کو

کیرودار

کیرودار و فصل احسان
تا من و طوطی نهند
بسیار صفت و به نام غم
و غم و غم و غم و غم
فصل در دیدن غم
و غم و غم و غم و غم
عشق و غم و غم و غم
و غم و غم و غم و غم

مالت صلیح و غم غمین
تا که از غم غمین
عجب غم غمین
باز در غم غمین
نوشی غم غمین
ز غم غمین
و غم غمین
و غم غمین

خشم از آیدیدم در آیدیدم کرده
در قافین نشاندیدم کرده
تا وقت از آیدیدم در آیدیدم کرده
چرا بودیدیدم در آیدیدم کرده
بر بخت زبان آیدیدم در آیدیدم کرده
سکه بودی از آیدیدم در آیدیدم کرده
مخ فغان از آیدیدم در آیدیدم کرده
فانرا با برون از آیدیدم در آیدیدم کرده

موقت از آیدیدم در آیدیدم کرده
نقش از آیدیدم در آیدیدم کرده
این زمان از آیدیدم در آیدیدم کرده
آیدیدم در آیدیدم کرده
بجز اعلان از آیدیدم در آیدیدم کرده
رست از آیدیدم در آیدیدم کرده
بسیار از آیدیدم در آیدیدم کرده
غیر از آیدیدم در آیدیدم کرده

فانرا

طرح از آیدیدم در آیدیدم کرده
نقش از آیدیدم در آیدیدم کرده
سکه از آیدیدم در آیدیدم کرده
مادری از آیدیدم در آیدیدم کرده
الک از آیدیدم در آیدیدم کرده
صورت از آیدیدم در آیدیدم کرده
چند از آیدیدم در آیدیدم کرده
ایم از آیدیدم در آیدیدم کرده

عمر از آیدیدم در آیدیدم کرده
رسم از آیدیدم در آیدیدم کرده
از آیدیدم در آیدیدم کرده
دستی از آیدیدم در آیدیدم کرده
سکه از آیدیدم در آیدیدم کرده
فغان از آیدیدم در آیدیدم کرده
بود از آیدیدم در آیدیدم کرده
بسیار از آیدیدم در آیدیدم کرده

غفلت بر سر سپهر قیامت
 طلق خوابید و بخت غبار آید
 در درازنای زمانه بخت بخیزد
 برف و بخت حسن اقبال آید
 دیر ازین تک برآوردی حکم
 بیگانه ازین اقل ازین آید
 و طبع جلال آگاهی ازین
 ابر و بخت ازین زبیر آید
 و از درین تو بماند در
 صدیغ که طبع نگاه آید

باز آید

باز آید در آنکه درین هنوز
 به بخت بختی که بریده
 در کرم ازین ازین بخت
 عرض که ازین بخت آید
 هر چه خالی ازین بخت
 در آن هنوز ازین بخت
 صدیغ ازین بخت
 نهم ازین بخت

حجابیم و بختی که درین
 در آن بخت ازین بخت
 نسیب ازین بخت
 شده و بخت ازین بخت
 در آن بخت ازین بخت
 بخت ازین بخت
 بخت ازین بخت

بدو نذر قائم علیکم
 بنی اسرائیل و بنی
 افراتیص و بنی
 یهویش و بنی
 کدور و بنی
 مانیس و بنی
 یسیر و بنی
 افراتیس

دعوت را بیکدیگر بنافذ از برین
 فرق تمام که از هر جا برین
 جوایز خود را از کسب انبیا زمان
 دیدند و حال یکدیگر را بدیدند
 از دست هم از عالم انجمن نیست
 از قیاس که کند فکر برین
 از منافع بدست می بود
 مؤمنان را از یکدیگر خجسته

میرزا علی
آخر از در زمان زکریا
کتاب را قدم شوی

نہایت نادر و قیاسی
غیر دیگر کتب و عوارض

یار بچاره را بدید بی فاخته خوانند
بدست کشد اندر آغوشش نیم بزمی

سپهر که از مازات لاله رخ ابرار دارد
بند افش برین بیو ضلالت گرفته

عرفت ما قوله جانا از ارم مطهری
نوشته کرد از استاد شریف جانی

[illegible]

جاری است بخون دیر نوبت کند
ادب است که در آن سر دهم

ایله دی عالم را جانب خود کرده
 و من از سر و جان بیدار خوا
 در عشق جانم را باده مشام کور
 قدر جان سپارم از افلاک بیدار
 در عشق جانم را باده مشام کور
 قدر جان سپارم از افلاک بیدار
 در عشق جانم را باده مشام کور
 قدر جان سپارم از افلاک بیدار

ایله دی عالم را جانب خود کرده
 و من از سر و جان بیدار خوا
 در عشق جانم را باده مشام کور
 قدر جان سپارم از افلاک بیدار
 در عشق جانم را باده مشام کور
 قدر جان سپارم از افلاک بیدار
 در عشق جانم را باده مشام کور
 قدر جان سپارم از افلاک بیدار

در کمال این طاعت و در این کمال
مردمان را در این کمال
خداوند را در این کمال
مردمان را در این کمال
خداوند را در این کمال
مردمان را در این کمال
خداوند را در این کمال
مردمان را در این کمال

در کمال این طاعت و در این کمال
مردمان را در این کمال
خداوند را در این کمال
مردمان را در این کمال
خداوند را در این کمال
مردمان را در این کمال
خداوند را در این کمال
مردمان را در این کمال

بطلت حالت گویند
بقدر زده نالت گویند
بخط و رسم کجا تو گویند
ببرین نگاه تو گویند
بشکر عشقه مستور گویند
بجی نشسته بر از تو گویند
بخط و رسم کجا تو گویند
ببرین نگاه تو گویند
بشکر عشقه مستور گویند
بجی نشسته بر از تو گویند
بخط و رسم کجا تو گویند
ببرین نگاه تو گویند
بشکر عشقه مستور گویند
بجی نشسته بر از تو گویند

بخط و رسم کجا تو گویند
ببرین نگاه تو گویند
بشکر عشقه مستور گویند
بجی نشسته بر از تو گویند
بخط و رسم کجا تو گویند
ببرین نگاه تو گویند
بشکر عشقه مستور گویند
بجی نشسته بر از تو گویند
بخط و رسم کجا تو گویند
ببرین نگاه تو گویند
بشکر عشقه مستور گویند
بجی نشسته بر از تو گویند
بخط و رسم کجا تو گویند
ببرین نگاه تو گویند
بشکر عشقه مستور گویند
بجی نشسته بر از تو گویند

مست از باد غمت شد رخ گلگون
 رفت باد غمت تو را بخت تو چو نیم
 شربت می از دست تو می شود
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 بچو گل غمت از دیده من برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 چمن بر پرواز از غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 عزم شد در باد غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 جام بر کف غمت برون
 باد

باد در دست غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 شربت می از دست تو می شود
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 بچو گل غمت از دیده من برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 چمن بر پرواز از غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 عزم شد در باد غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 جام بر کف غمت برون
 باد

که در باد غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 شربت می از دست تو می شود
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 بچو گل غمت از دیده من برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 چمن بر پرواز از غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 عزم شد در باد غمت برون
 کفتم می تو را بخت تو چو نیم
 جام بر کف غمت برون
 باد

بیک از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش
بهر از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش
بهر از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش

بیک از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش
بهر از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش
بهر از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش
بهر از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش
بهر از ناز و لذت این جهان
بهره خود و بهر خلق خویش

[illegible]

ای فضا زوق در عشق نقصان
حسب این بیفتد در غفلت
بوی بهار نماند بر وفا
اولاد اندر
نقشای وصل درین بزم
اولاد اندر
زلال نوق و ذوقین
اولاد اندر
کوزل شمع لاله جان
اولاد اندر
کوبه شمع
اولاد اندر

محبت زنده شد بر لب زار
 فراق عشق زودین و دیر
 یار را به یار زودین و دیر
 غنچه شکر زودین و دیر
 و به یار زین که کوید بی دار
 در نظر بندار زین و دیر
 بلبل زین که زین و دیر
 کوید زین که زین و دیر
 صبر با آتش زین و دیر
 بهشت زین که زین و دیر
 غنچه زین که زین و دیر

یار دار که در لب زار
 مست بودی چو ببال من
 شد صبح بر لب زار
 این غنچه زین که زین و دیر
 بر لب زین که زین و دیر
 در میان آه و دیر
 عاشق آمد و زین و دیر
 که به یار زین که زین و دیر
 در زور زین که زین و دیر
 دارد زین که زین و دیر

عشق ریز خجالت کرد و از سر کلاه
 کفایت کرد و آن مثل کعبه
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد
 اشارت ختم کرد و از سر کلاه
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد
 دل صید به نام را داد و کوی
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد

ندارم

ندارم به و بگویم زنده گای بزرگوارم
 دعایت میکنم که بگویم به بزرگوارم
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد
 اشارت ختم کرد و از سر کلاه
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد
 دل صید به نام را داد و کوی
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد
 خود مدح و ستایش ز جانت
 میزد و میزد

خود را بفکر خود دارم
سر خط بند و اندام

نیت از فراق تو جانم
 در هر دم که شمع شمعان
 کدایت بر نام کدایت
 که شمع شمعان
 ای دل بسوزانده
 است از کاهه نرسیده
 در انتظار رخسار
 بیا در شب خاکت
 مرا مونس عشق
 بکن

بکن شمع دل در شمع
 زبان دراز و دراز
 مرا انداخته
 در این مونس
 در این مونس
 در این مونس

محکم

داغ بهر دایه شیر دارد

بنده میرزا محمد باقر
ای محبت و مروتی از آن حضرت
بازو بجای آنکه از آن حضرت
بازو بجای آنکه از آن حضرت
بازو بجای آنکه از آن حضرت

1. *See*

سید
 بباد اقامت من بختیاری ملک افروزند
 کوی رخسار من در دوزخ و فرافروند
 زین اقامت من در دوران شهرت
 آه خال خود است و درین بخت
 افتیق از فتنه فخر که درین برافروند
 شود سلسله راه بهر که درین برافروند
 بدین سید بگذاردین سید را
 شود و بخود چون خار که برین برافروند

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, featuring dense cursive script.

شیر خداوندی و انوار

امیر جهان شاه کورستان
عبدالباقی حوئی

[illegible]

3

This block shows a detail from a manuscript page, likely the same one as the previous block. It features a dense, intricate drawing in dark ink on aged, yellowed paper. The drawing appears to be a landscape or architectural structure, possibly a bridge or a fortified city, rendered in a detailed, almost etched style. The lines are dark and somewhat irregular, suggesting a hand-drawn or etched origin. The overall composition is dense and detailed, with many small elements and lines.

نوشته من درین کتاب است
از مرگین بگذشتا ند

مدرسه امیرکبیر حجت اعظمی
در خیابان امیرکبیر شیرازی

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, written vertically. The text is partially obscured by a large, dark, irregular stain or blotch. The visible text includes "كتاب" (Book) and "في" (in).

Handwritten text in red ink, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

تاریخ ابی دینار
تاریخ ابی دینار

ماہنامہ حجازی